



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۳۷

چون جان تو می‌ستانی، چون شِگَرست مردن
با تو ز جانِ شیرین، شیرین ترست مردن

بردار این طبق را زیرا خلیلِ حق را*
باغست و آبِ حیوان^(۱)، گر آدرست^(۲) مردن

این سر نشانِ مردن وان سر نشانِ زادن
زان سرکسی نمیرد، نی، زین سرست مردن

بگذار جسم و جان شو، رقصان بدان جهان شو
مگریز اگرچه حالی شور و شرست مردن

والله به ذاتِ پاکش، نه چرخ گشت خاکش
با قندِ وصل، همچون حلوا گُرت مردن

از جان چرا گریزم؟ جانست جان سپردن
از کان چرا گریزم؟ کان^(۳) زرت مردن

چون زین قفص برستی، در گلشن است مسکن
چون این صدف شکستی، چون گوهرست مردن

چون حق تو را بخواند، سویِ خودت کشاند
چون جنتت رفتن، چون کوثرست مردن

مرگ آینه‌ست و حسنت در آینه درآمد
آینه بر بگوید: خوش منظرست مردن

گر مؤمنی و شیرین، هم مؤمنست مرگت
ور کافری و تلخی هم کافرست مردن

گر یوسفی و خوبی آینه‌ات چنانست
ور نی در آن نمایش هم مضطرست مردن

خامش که خوش زبانی، چون خضر جاودانی
کز آب زندگانی کور و گرسنت مردن

*** ۱ قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۷۶**

« فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ »

« چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. گفت: این است پروردگار من. چون فرو شد، گفت: فرو شوندگان را دوست ندارم. »

*۲ قرآن کریم، سوره نساء(۴)، آیه ۱۲۵

... وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا

... و خدا ابراهیم را به دوستی خود برگزید.

*۳ قرآن کریم، سوره انبیاء(۲۱)، آیه ۶۸ و ۶۹

قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ(۶۸)

گفتند: اگر می‌خواهید کاری بکنید، بسوزانیدش و خدایان خود را نصرت دهید.

قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ(۶۹)

گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم خنک و سلامت باش.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

کس نیابد بر دل ایشان ظفر^(۴)
بر صدف آید ضرر، نی بر گهر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذره نهران
ناگهان آن ذره بگشاید دهان

ذره ذره گردد افلاک و زمین
پیش آن خورشید، چون جست از گمین^(۵)

این چنین جانی چه درخورد تن است؟
هین بشو ای تن از این جان هر دو دست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

هر کسی در عجبی و عجب من اینست
کاو ننگجد به میان، چون به میان می‌آید؟

مولوی، دیوان شمس، رباعیات، شماره ۱۹۲۱

گر عاشق روی قیصر روم شوی
امید بود که حی قیوم شوی

از هجر مگو به پیش سلطان وصال
میترس کزین حدیث محروم شوی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲

گنجِ مخفی بُد، ز پُری چاک کرد
خاک را تابان تر از افلاک کرد

حدیث

قال داود: يا ربِّ لِمَاذَا خَلَقْتَ الْخَلْقَ؟ قَالَ: كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ
فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ.

داود پیامبر گفت: پروردگارا از بهر چه آفرینش را پدید آوردی؟ فرمود: من
گنجی نهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، پس آفریدم آفریدگان را تا
شناخته شوم.

حدیث قدسی

كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ...

من گنجینه رحمت نهانی بودم و می خواستم که شناخته شوم...

گنجِ مخفی بُد ز پُری جوش کرد
خاک را سلطانِ اَطْلَسِ پُوش کرد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۴

كُنْتُ كَنْزاً رَحْمَةً مَخْفِيَةً
فَابْتَعْتُ أُمَّةً مَهْدِيَةً

من گنجینه رحمت و مهربانی پنهان بودم، پس امتی هدایت شده را برانگیختم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹

كُنْتُ كَنْزاً كَفْتُ مَخْفِيًّا شَنُو
جَوْهَرِ خُودِ كُومِ مَكْنِ، اِظْهَارِ شُو

این قول را بشنو که حضرت حق فرمود: "من گنجی مخفی بودم" پس گوهر درونی خود را مپوشان بلکه آنرا آشکار کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۶

باز با خود گفتم: صبر اولیتر است
صبر تا مقصود زوتر رهبر است

چون نپرسی زودتر کشف شود
مرغ صبر از جمله پُران تر بود

ور بپرسی دیرتر حاصل شود
سهل از بی صبریت مشکل شود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱

زان مزدِ کار می‌نرسد مر تو را که تو
پیوسته نیستی تو درین کار، گه گهی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

گر قضا (۷) صد بار، قصد جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جزوی گاه چیره گه نگون
عقلِ کلی ایمن از ریبُ المنون

قرآن کریم، سوره طور (۵۲)، آیه ۳۰

أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُّ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ

یا می‌گویند: شاعری است و ما برای وی منتظر حوادث روزگاریم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط تسلیم است نه کارِ دراز
سود نبود در ضلالت^(۸) تُرکتان^(۹)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دمِ او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ^(۱۰) بپذیر
کار او کُنْ فیکُون ست، نه موقوفِ علل

قرآن کریم، سوره حجر(۱۵)، آیه ۲۹

فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ

چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر
او به سجده بیفتید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غُصه‌های دَم به دَم
این بُود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

حدیث

جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.

« خشک شد قلم بدانچه پدید آمده و یا خواهد آمد. »

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

انبیا گفتند در دل علتی ست
که از آن در حق شناسی آفتی ست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد
هر که مُرده گشت، او دارد رَشْد^(۱۱)

قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۹۵

إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَىٰ ۗ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ۗ ذَٰلِكُمْ
اللَّهُ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَىٰ ۗ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ۗ ذَٰلِكُمْ
اللَّهُ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَىٰ ۗ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ۗ ذَٰلِكُمْ

خداست که دانه و هسته را می‌شکافد، و زنده را از مرده بیرون می‌آورد و مرده را از زنده بیرون می‌آورد. این است خدای یکتا. پس، چگونه از حق منحرفتان می‌کنند؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنُّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد (هر لحظه) کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من
خارج نمی شود

قرآن کریم، سوره الرحمن(۵۵)، آیه ۲۹

يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ

هر کس که در آسمانها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر لحظه در
کاری جدید است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مرده بیرون می کند
نفس زنده سوی مرگی می تند

مُرْدَةٌ شَوْتَا مُخْرَجُ الْحَيِّ (۱۳) الصَّمَدِ
زندهیی زین مُرْدَةٌ بیرون آورد

مرده شو، یعنی از نفس و نفسانیات پاک شو (یا نسبت به من ذهنی بمیر) تا خداوند بی نیاز که زنده را از مُرده بیرون می آورد، زنده ای را از مُرده تو بیرون آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۸

گر قضا انداخت ما را در عذاب
کی رود آن خو و طبع مُستطاب^(۱۳)؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

مشتري ماست اللهُ اشتری^(۱۴)
از غم هر مشتري هین برتر آ

کسی که فرموده است: « خداوند می خرد »، مشتري ماست. بهوش باش از غم مشتریانِ فاقد اعتبار بالاتر بیا.

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

« إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ... »

« خداوند، جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت خریده است... »

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی من کم کنم
تا تو با من روشنی من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

حَزْمٌ (۱۵) آن باشد که ظَنُّ (۱۶) بد بَری
تا گُریزی و، شوی از بد، بَری

« حَزْمٌ سُوُّ الظن » گفته ست آن رسول
هر قَدَم را دام می‌دان ای فَضول

حدیث

« بد گمانی به من ذهنی خود حزم یا دوراندیشی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنُّ افزونی ست و کُلِّی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

پیشِ چشمت داشتی شیشهٔ کبود
ز آن سبب، عالم کبودت می‌نمود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۴

هر که محجوب است، او خود کودک است
مرد آن باشد که بیرون از شک است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۶

آدمی دید است و باقی پوست است
دید آن است آن که دیدِ دوست است

چونکه دیدِ دوست نبود کور به
دوست کو باقی نباشد دور به

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰

خویش را صافی کن از اوصافِ خود
تا ببینی ذاتِ پاکِ صافِ خود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر^(۱۷) و سَنی^(۱۸)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰

بس دعاها کان زیان است و هلاک
وز گَرَم می‌نشنود یزدانِ پاک

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

امتحان بر امتحان است ای پدر
هین، به کمتر امتحان، خود را مَخْر^(۱۹)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۳

پَرده ای ستّار^(۲۰) از ما بر مگیر
باش اندر امتحانِ ما مُجیر^(۲۱)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

صد هزاران سال ابلیس لعین
بود اَبْدالِ امیرالمؤمنین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۱۸

خود نباشد آفتابی را دلیل
جز که نور آفتاب مُسْتَطِیل^(۳۳)

سایه که بُود تا دلیل او بُود
این بَسَسْتُش که ذَلِیلِ او بُود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح نزدیک است، خامُش، کم خروش
من همی کوشم پی تو، تو، مَکُوش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۸

می‌گریزم، تا رگم جُنبان بُود^(۳۳)
کی فرار از خویشتن آسان بُود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۷

درین بحر درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید
مدانید که چونید، مدانید که چندید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش^(۲۴)
خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶

هیچ تسبیحی ندارد آن درج^(۲۵)
صبر کن، الصبرُ مفتاحُ الفرج^(۲۶)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

انصتوا^(۲۷) را گوش کن، خاموش باش
چون زبانِ حق نگشتی، گوش باش

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴

... وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ

خاموشی گزینید، شاید مشمول رحمت خدا شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۲۴۶۰

گر مراقب باشی و بیدار تو
بینی هر دم پاسخِ کردار تو

چون مراقب باشی و گیری رَسَن^(۲۸)
حاجتت ناید قیامت آمدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳

دم به دم چون تو مراقب می شوی
داد می بینی و داور ای غوی^(۲۹)

ور ببندی چشم خود را ز احتجاب^(۳۰)
کار خود را کی گذارد آفتاب؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جہتی تو را بلا داد
تا بازکشد به بی جہانت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعرهٔ لَضَیْرُ (۳۱) بر گردون رسید
هین پُبرُ که جان ز جان کندن رهید

ساحران با بانگی بلند که به آسمان می رسید گفتند: هیچ ضرری به ما نمی رسد. هان اینک (ای فرعون دست و پای ما را) قطع کن که جان ما از جان کندن نجات یافت.

قرآن کریم، سوره شعراء(۲۶)، آیه ۵۰

قَالُوا لَا ضَيْرُ ۗ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ

گفتند ساحران: هیچ زیانی ما را فرو نگیرد که به سوی پروردگارمان بازگردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۱

ای خُنْکُ (۳۲) آن را که ذاتِ خود شناخت
اندر اَمِنْ سَرْمَدِیِ قِصْرِیِ بَسَاخَتِ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۱

شد صفیر باز جان در مَرَجِ دین
نعره‌های لا اُجِبُ الْاَفْلِینِ

شاهباز جان در چمنزار دین فریاد بر می آورد که من افول کنندگان را دوست ندارم

قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۷۶

« فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ »

« چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید.گفت: این است پروردگار من. چون فرو شد، گفت: فرو شوندگان را دوست ندارم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۲

هل تا کُشد تو را، نه که آبِ حیات اوست؟
تلخی مکن که دوست، عسل وار می کشد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و، اضطرار^(۳۲)
اندرین حضرت ندارد اعتبار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۱

گوید: ای نَخود چریدی در بهار
رنج، مهمان تو شد، نیکوش دار

تا که مهمان باز گردد شُکرساز
پیشِ شه گوید ز ایثارِ تو باز

تا به جایِ نعمتت، مُنعم (۳۴) رسد
جمله نعمت ها بَرَد بر تو حسد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۷

خمش، کوتاه کن ای خاطر که علمِ اوّل و آخر
بیان کرده بُود عاشق چو پیشِ شاه لا باشد

- (۱) آبِ حیوان: آبِ زندگانی
- (۲) آذر: اشاره به آتش نمرود است که به امر خداوند بر ابراهیم (ع) به گلستان و باغ بدل شد.
- (۳) کان: معدن، منبع، سرچشمه
- (۴) ظَفَر: پیروزی، دست یافتن
- (۵) گمین: نهانگاه، گمینگاه
- (۶) اَطلسِ پوش: جامه ابریشمی
- (۷) قضا: تقدیر و حکم الهی
- (۸) ضالّات: گمراهی
- (۹) تُرکَتاز: تاخت و تاز، جولان
- (۱۰) نَفَحْتُ: دمیدم
- (۱۱) رَشِد: به راه راست رفتن، هدایت
- (۱۲) مُخْرَجُ الْحَيِّ: بیرون آورنده زنده
- (۱۳) مُسْتَطاب: پاک و پاکیزه
- (۱۴) اِشْتَرَى: خرید، هم به معنی خریدن و هم فروختن است. اما غالباً به معنی خریدن به کار می‌رود.
- (۱۵) حَزْم: دوراندیشی در امری، هوشیاری و آگاهی
- (۱۶) ظَن: حدس، گمان
- (۱۷) حَبْر: دانشمند، دانا
- (۱۸) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه

- (۱۹) خود را مَخْر: خودپسندی مکن، خواهان خود مشو
 (۲۰) سَتَّار: بسیار پوشاننده، از نامهای خداوند
 (۲۱) مُجیر: پناه دهنده، از نامهای خداوند
 (۲۲) آفتاب مُسْتَطیل: آفتاب عظیم، تابان و گسترده
 (۲۳) تا رگم جُنبان بُود: تا وقتی که جان در بدن دارم
 (۲۴) هوشپوش: پوشاننده هوش
 (۲۵) دَرَج: درجه
 (۲۶) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الفَرَج: صبر کلید رستگاری است
 (۲۷) اَنْصِتُو: خاموش باشید
 (۲۸) رَسَم: ریسمان
 (۲۹) غَوَى: گمراه
 (۳۰) اِحْتِجَاب: حجاب، در حجاب رفتن
 (۳۱) ضَیْر: ضرر، ضرر رساندن
 (۳۲) خُنْک: خوشا
 (۳۳) اضطرار: اظهار درماندگی
 (۳۴) مُنْعِم: نعمت دهنده